

مفهوم خاموشی در غزلیات شمس

دکتر حسن حیدری

دانشیار - عضو هیأت علمی دانشگاه اراک

دکتر یدالله رحیمی

دکترای زبان و ادبیات فارسی - دانشگاه اراک

چکیده

تأکید بر خاموشی در عین گفتار، از مفاهیم و مصادیق متناقض‌نما در غزل‌های مولوی است. جستار حاضر این موضوع را مستقلاً بررسی کرده است. داده‌های این تحقیق نشان می‌دهد تکرار کلمه خاموشی در دیوان شمس فراتر از فرضیه تخلص شمردن آن و یکی از پایه‌های اصلی نگرش مولوی به انسان و جهان است. بخشی از دلایل عمده تمایل شاعر به خاموشی و سکوت، مرتبط با جهان‌بینی عرفانی شاعر، بخش دیگر با محدودیت زبان و قسم آخر مرتبط با مخاطب است. در بخش نخست خالقیت حق، کتمان اسرار، حیرت، التذاذ و رشک به عنوان اسباب خاموشی مطرح می‌شوند و در بخش دوم زبان و آفت‌های آن و فواید خاموشی در عداد دلایل تعظیم سکوت قلمداد شده‌اند. در بخش سوم عوامل محیطی شامل خواب و خوراک و خستگی مخاطب مانع گفت است. دلایل هر سه بخش از شواهد متعدد درون‌متنی و به روش استقرایی استخراج شده است.

استقرایی استخراج شده است.

واژگان کلیدی: مولوی، غزلیات، خاموشی، زبان، گفتار

مقدمه

یکی از واژه‌های پر بسامد در غزل‌های پر شمار مولوی، خاموشی است. این واژه در مرکز یک دایره واژگانی قرار گرفته که همه آنها برخاموشی و ترک گفت دلالت می‌کنند. تکرار ترجیع گونه این واژه در بیت پایانی یا بیت‌های نزدیک به بیت پایانی در بیش از ۷۰۰ غزل - که نزدیک به یک قسمت از چهار قسمت کل غزل‌ها را تشکیل می‌دهد - نشان اهمیت موضوع نگفتن به اندازه گفتن در نظر شاعر است. چرا شاعری با بیش از سه‌هزار غزل و یک مثنوی بیست‌هزار بیتی، گاه - گاه لب به تعظیم سکوت و تحقیر گفت می‌گشاید و به تعبیری استیزه نما - بر طبل خاموشی می‌کوبد؟ این تعارض ظاهری از چشم اهل تحقیق دور نمانده است: «لفظ خموش عملاً با شخصیت شعری تعارض دارد». (لوئیس، ۱۳۸۳: ۴۵۵) این موضوع در کنار سایر ویژگی‌های دیگر که در فرم و محتوای غزل مولوی هست چنان اهمیتی دارد که سبک شخصی او را رقم می‌زند. موضوعاتی چون تعداد بیت‌ها، نحوه پایان‌بندی و انتخاب تخلص از این دست است: «بر خلاف شاعران متصوف یا شاعران فارسی زبان، به طور کلی مولوی تقریباً هیچ وقت غزلی را با نام خودش به پایان نمی‌رساند» (چیتیک، ۱۳۸۵: ۴). در این جستار موضوع خاموشی بررسی می‌شود.

پیشینه تحقیق و نقد آراء

از کتاب‌های مستقل تحقیق در این مسأله، یکی کتاب مولوی و اسرار خاموشی است. در این کتاب موضوع خاموشی به صورت بینارشته‌ای مرتبط با دانش روان‌شناسی، روان‌کاوی عرفان، کلام و نقد ادبی مطرح شده و نویسنده با استفاده از آثار مولوی و شواهد درون‌متنی و برون‌متنی نتیجه گرفته است که اصولاً «منطق عرفان منطق گفتن در عین نگفتن و نگفتن در عین گفتن است». (محمودی آسیابادی، ۱۳۸۹: ۴۳۲) هم‌چنین در کتاب سرنی چند جا اشاره ضمنی به این نکته دیده می‌شود و مؤلف ضمن آنکه پذیرفته است که خاموشی تخلص مولوی است، آن را مرتبط با بحث استغراق در فنا دانسته (زرین‌کوب، ۱۳۷۴: ۳۸) و بر آن است که مولوی سخن خود را از مقوله وحی دل شمرده و او «جز نی از خویشتن رهیده‌ای نیست و آن حکایت و شکایت که از دهان وی بر می‌آید در حقیقت صدای آن کس را که در وی می‌دمد منعکس می‌کند و خود او بیش از آن مستغرق فناست که دعوی هستی کند و از خود صدایی بر آرد». (همان: ۳۸) هم‌چنین مرفل بر آن است که رسم اسناد قول خویش به الفاکنده‌ای غیبی نزد صوفیه سابقه دارد و مولوی «ظاهراً می‌خواهد در مثنوی نیز مثل غزلیات شمس هم‌چنان خاموش باشد و بگذارد تا یک الفاکنده غیبی از زبان او سخن بگوید و به قلب او الهام بریزد». (همان: ۶۵) هم‌چنین در کتاب در سایه آفتاب که در بیان اسباب و صور ابهام در غزل‌های مولوی است مؤلف طی گفتاری به عبارت متناقض‌نمای گویای خاموش و خاموش گویا می‌رسد و آن را نتیجه تجربه فنا می‌شمارد که دیگر برای گوینده اختیاری در گفتن و نگفتن باقی نمی‌گذارد. (پورنامداریان، ۱۳۸۶: ۱۸۷-۱۹۱)

نتایج جستار حاضر، نظر زرین‌کوب و بخشی از نتیجه‌گیری پورنامداریان - که خاموشی را نتیجه تجربه فنا شمرده‌اند - تأیید می‌کند اما اسباب دیگری را نیز دخیل می‌داند. نتایج سایر تحقیقات جز بر ابهام نیفزوده است. در باب اینکه مصداق خاموشی در غزل‌ها چیست، نیز چند دیدگاه مطرح است. یکی اینکه شمس، تخلص مولوی است. (فروزانفر، ۱۳۷۶: ۱۴۸ و زرین‌کوب، ۳۸: ۱۳۷۴) نظر دیگر اینکه خاموشی یکی از دو تخلص مولوی است. (آسیابادی، ۱۳۸۷: ۳۸۰ و لوئیس، ۱۳۹۰: ۴۳۶) نظر مقابل این است که خاموشی تخلص او نیست چرا که اگر این واژه تخلص است چرا در همه غزل‌ها تکرار نمی‌شود و فقط در ربعی از غزل‌ها دیده می‌شود؟ (سرامی، ۱۳۸۶: ۱۹-۵۹)

رویکرد مولانا به خاموشی منحصر به غزل نیست و در مثنوی نیز گه‌گاه ملالت از گفتار اظهار می‌شود. داستان طوطی و بازرگان بر محور آفات آواز و گفت و صوت شکل گرفته است. پایان مثنوی نیز رو به اقلیم خاموشی دارد، جایی که شاعر با ناتمام گذاشتن کتاب ناگهان بدان قدم گذاشته و شاید تا آن هنگام استغراق در قول و سماع مانع این امر بوده است. (زرین‌کوب، ۱۳۷۴: ۷۵۷)

حدس دیگر اینکه «این کلمه با نام مستعاری که شاعران انتخاب می‌کنند تفاوت بسیار دارد چون اشاره است بر این تناقض که سرّ جلال و عظمت کبریایی مشهود از حضور این دلبر ربانی را نمی‌توان با کلمات بیان کرد و بر طریق نفی اشارت می‌کند که لب از سخن باید بست چون پی به کنه ذات حق نمی‌توان برد و زبان از وصف او عاجز است ... این امضا هم‌چنین به خواننده یا به عارف خواستار آشکار ساختن اسرار عشق، عارفانه دستور می‌دهد که خاموش! حقیقت را

نه از طریق کلمات که از راه مشاهده باید شناخت» (لوئیس، ۱۳۹۰: ۴۳۶) این نظر نیز در خلال بیت‌ها یافتنی است و جزئی از مجموعه اسباب است.

گفتنی است که مفهوم خاموشی و بررسی آن از زوایای مختلف هم در متون قبل از مولانا به خصوص متون عرفانی دیده می‌شود و هم امروز زبان‌شناسان و روان‌کاوان از زبان سکوت و بلاغت سکوت بحث می‌کنند. در متون نظم و نثر عرفانی مثل حدیقه و تعریف و شرح تعریف و در احادیث نبوی و گفتار مشایخ نیز این موضوع سابقه دارد. اینکه نجات در خاموشی است مفاد یک حدیث نبوی است و در مکاتب عرفانی برخی از مشایخ طرفدار گفتار و برخی مدافع سکوت بوده‌اند. (هجویری، ۱۳۸۴: ۵۲۲)

روش تحقیق

در این مقاله به روش استقرایی بیت‌های مربوط به موضوع که به تصریح یا کنایه بر سکوت و خاموشی دلالت دارد، از غزل‌های مولوی استخراج و بررسی شده است. جامعه آماری تحقیق، بیش از ۸۰۰ بیت از دیوان شمس است که به نحوی متضمن موضوع خاموشی است. طبق شمارش نویسنده کتاب اصطلاحات و مفاهیم عرفانی دیوان شمس، در ۶۸۲ بیت از غزلیات شمس کلمات خامش، خاموش، خمش و خموشی به کار رفته است. (ابوالقاسمی، ۱۳۸۳: ۹۳۶-۹۳۹) پس از استخراج بیت‌ها و جمع‌بندی و تحلیل آنها با توجه به شواهد درون‌متنی نتایجی به دست آمده است که صورت تفصیلی آن‌ها، ذیلاً دسته‌بندی و ارائه می‌شود. ارائه شاهد در حد وسع مقاله است و پس از ارائه حداقل یک بیت شاهد، برای بقیه شواهد فقط شماره بیت و غزل ذکر می‌شود:

بخش نخست، دلایل مربوط به طریق عرفانی شاعر مشایخ ایرانی در غزلیات فارسی

۱-۱ فاعلیت پروردگار

یکی از دلایل مهم تمایل مولوی به خاموشی، به نوع تلقی شاعر از پروردگار عالم و مشرب فکری و عرفانی منعکس شده در دیوان شمس ارتباط دارد. از ارکان این مشرب فکری اعتقاد به فاعلیت و قدرت نامحدود خداوند در کار جهان و خلق جهان است. چنین است که بخشی از میل به خاموشی مولوی به موضوع سخن او برمی‌گردد که مشتمل بر بیان قدرت، عظمت، توحید و تحمید پروردگار و به گفته خودش «شرح خداست» که در زبان نمی‌گنجد:

حیف است ای شاه مهین هشیار کردن این چنین والله نگویم بعد از این هشیار، شرحت ای خدا

(۲۱/۷)

فاعلیت حق در بیان مولانا جنبه‌های مختلفی دارد که شاعر معمولاً در پایان غزل‌ها یکی از آن‌ها را دلیل خاموشی و ختم غزل می‌شمارد. برخی از آن‌ها عبارتند از:

الف- خداوند عالم و آگاه است و نیاز به تذکر و یادآوری بنده برای درخواست ندارد:

خمش کردم کریمما حاجت نیست

که گویندت چنان بخش و چنان ده

(۷/۲۳۴۲)

ب- خدا هم صاحب گفت و هم مالک خاموشی است به نحوی که نطق از او به بنده می‌رسد و هم او فرمان خاموشی می‌دهد. بنابراین بهتر است او که گوینده اصلی است غزل را تمام کند:

خמוש کردم ای جان جان جان تو بگو
که ذره ذره ز عشق رخ تو شد گویا

(۱۸/۲۱۳)

خامش کنم اگر چه که گوینده من نیم
گفت آن تست و گفتن خلقان صدای تو

(۱۳/۲۲۳۶)

تو خمش کن که خداوند سخن بخش بگوید
که همو ساخت در قفل و همو کرد کلیدی (۱۳/۲۸۲۰)

دو سه بیت ماند باقی تو بگو که از تو خوشتر
که ز ابر منطق تو دل و سینه اخضر آمد

(۱۴/۱۲۵۳)

(و نیز ۱۱/۷۷۲، ۱۳/۱۳۸۷، ۱۰/۱۹۱۵، ۱۵/۱۹۳۴، ۱۱/۸۴۱، ۱۴/۲۵۶، ۸/۵۸، ۱۳/۵۴۰، ۱۶/۱۰۹۰، ۱۲/۸۳۷، ۱۱/۲۶۱،

۱۵/۱۴۵۵، ۱۵/۱۷۱۳، ۱۲/۲۳۴۶، ۱۵/۱۹۳۴، ۱۳/۲۰۵۲، ۱۶/۲۵۰۲، ۱۶/۱۶۴۶۶، ۱۲/۱۸۲۳، ۱۴/۱۸۲۳، ۱۲/۱۶۱۵، ۴/۱۵۶۲،

۱۳/۱۴/۱۰۲، ۱۶/۲۵۸۰، ۱۳/۱۸۳۴، ۱۴/۱۶۰، ۹/۹۳۲، ۱۷/۱۸/۷۸۲، ۱۱/۶۰۵، ۱۰/۴۴۲، ۱۵/۱۸۴۶، ۸/۲۱۶۴)

پ- خدا در وصف زیبایی نمی‌گنجد و اوصاف و الطاف او در شمار نمی‌آید بنابراین خاموشی شاعر بهتر است. در این موارد گاهی شاعر سخن را نیمه تمام به پایان می‌برد و از خداوند با تعبیرهایی چون ساقی: غ ۱۷/۲۵۰، شاه:

غ ۱۵/۴۷۹، شاه زبردست بی‌کام و دهان: (۱۳/۲۱۷۱)، دهان آفرین: (۱۴/۹۵۸)، عشق: (۱۱/۲۶۷۲)، (۲۲/۲۲۵۵)،

(۱۰/۸۲۱)، (۱۴/۳۶۷)، (۸/۳۷۴) و ... می‌خواهد که بقیه سخن را بگوید یا آن را تمام کند:

هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی
دل موج میزند ز صفاتش ولی خاموش
زیرا فزون ز شرح و بیان است آن یکی

(۵/۲۹۹۵)

(و نیز ۲۱، ۲۲/۲۷۲۸، ۱۶/۱۸۶۳، ۱۴/۱۳۸۴، ۱۳/۵۴۳، ۱۸/۹۷۱، ۲۱/۱۸۹، ۱۵/۲۴۶۵، ۱۹/۲۲۸۰، ۹/۹۳۵،

۱۴/۲۰۳، ۵/۱۸۱، ۱۴/۴۴۰، ۱۲/۲۹۵، ۱۶/۳۶۹، ۱۹/۷۰۷)

۲/۱- سگته حیرانی: دومین دلیل رویکرد شاعر به خاموشی نیز مرتبط با تفکر عرفانی اوست که باعث شده در غزل‌هایی

با ساختار خاص نمود یابد. روند شکل‌گیری این‌گونه غزل‌ها چنان است که شاعر چند بیتی می‌گوید اما در پایان به

حالتی اشاره می‌کند که دیگر امکان گفت ندارد و از شخص دیگری تقاضا می‌کند که غزل را تمام کند:

دهان پرست سخن لیک گفت امکان نیست
بجان جمله مردان بگو تو باقی را

۲۲۳/۱۳)

(و نیز ۱۵/۱۰۲، ۱۴،

این حالت سکوت افزا به حیرت و فنا تعبیر شده است. یکی از زمینه‌های بروز این حالت با نحوه سرودن غزل‌ها ارتباط دارد. گفته شده است که مثنوی ارتجالاً و فی البداهه سروده می‌شده است و نوعی نحوه بیان منبری بر آن غلبه دارد. قرائنی وجود دارد که نشان می‌دهد غزلیات شمس نیز به همین گونه شکل گرفته است. مثلاً واژه املا در بیت زیر از زبان شاعر این تلقی را تقویت می‌کند:

ای جلال الدین بخشپ و ترک کن املا، بگو
که تک آن شیر را اندر نیابد هیچ یوز
(۱۲/۱۱۹۶)

از تعابیر دیگر شاعر از این حالت، «سکته حیرانی» و «مستی» است:

خامش کن و خامش کن زیرا که ز امر کن
آن سکته حیرانی بر گفت مزید آمد
(۶۳۱)

باز سرم گشت مست هیچ مگو دست دست
باقی این بایدت رو شب و فردا تعال
(۱۰/۱۳۵۰)

عقل من از دست رفت و شعر من ناقص بماند
زان کمانم هست عریان از لباس و نقش توز
(۱۱/۱۱۹۶)

مستی افزون شدست و می ترسندم

کین سخن را مجال جولان نیست
کین سخن علمی زبان ادب فارسی
(۶۵۰۲)

ز _____ ۸/۸، ۱۱۰۰/۲۱، ۴۵۹/۱۶، ۱۴۳۶/۱۶، ۴۷۱/۱۶، ۵۹۲/۱۰، ۹/۱۱، ۲۱/۲۸۹۲، ۲۳/۱۰۹۴، ۹/۳۰، ۸/۲۵۹،
۹/۱۲۷، ۹/۵۵، ۹/۲۵۰۵، ۱۱/۲۱۹، ۱۴/۹۲۳، ۹/۲۲۷۷، ۸، ۴/۱۲، ۱۹۹۶/۱۳۹، ۹/۵، ۷۴۵، ۱۷/۰، ۱۲/۱۲۷۱،
مشتبکین (۱۶/۳۳۰، ۲۱، ۲۰/۷)

شاعر خود دل‌بسته این نوع بی‌خویشی و مستی بوده است و نمک سخن خود را برآمده از این حالت دانسته است:

سخنم به هوشیاری نمکی ندارد ای جان
قدحی دو موهبت کن چو زمن سخن ستانی
(۷/۲۸۳۵)

این‌که چه حالی به شاعر دست داده که راه سخن را بر او بسته است در بیشتر بیت‌ها آشکار نیست اما در موارد نادری مانند بیت زیر صحبت از نوعی تجلی و عنایت خاص حق است:

امروز نه هوش است و نه گوش است و نه گفتار
کان اصل هر اندیشه و گفتار مرا یافت
(۱۶/۳۳۰)

عامل دیگر سکوت، فنا و رهایی از هستی است:

خمش ار فانی راهی که فنا خامشی آرد
چو رهیدیم ز هستی تو مکش باز به هستم
(۹/۱۶۰۵)

(و نیز ۱۳۰۱۴/۱۶۷۴، ۹/۱۱، ۵۱۳/۷۶۶)

۳/۱- غیرت: در جهان‌بینی عرفانی، غیرت جایگاه خاصی در رابطه سالک با حق دارد. غیرت در طریق مولانا نیز از طرف عاشق و معشوق هر دو در کار است و یک مانع افشای سرّ و به تبع آن ترک گفت و دفع نامحرم است:
خمش کن کو نمی خواهد ز غیرت
که در دریا درآرد همگان را

(۱۰/۱۰۰)

غیرت لب بگزید و به دلم گفت خموش
دل من تن زد و بنشست و بیفکند لوا

(۱۴/۱۶۹)

غیرت در غزل مولانا در ارتباط شاعر با خدا، دیگران و خود مطرح می‌شود. حین گفتگوی شاعر با حق و در مقام اتحاد، او به واسطه غیرت خاموش می‌شود:

از رشک تو من دهان بیستم
وصف تو رسد به انتها نی

۹/۲۷۵۹)

گویا ترم ز بلبل اما ز رشک عام
مهرست بر دهانم و افغانم آرزوست

(۱۳/۴۴۱)

بس کن و اندر تنق عشق رو
دلبر خوبست و هزاران حسود

(۱۴/۱۰۰۴)

تن زدم از غیرت و خامش شدم
مطرب عشاق بگو تن مرن

(۲۰/۲۱۰۸)

و نیز (۱۳/۲۰۶۴). این دیگران گاهی عاشقان (۷/۲۹۹۵) و گاه خامان و دونان و حسودان هستند:

خمش کردم نیارم شرح کردن
ز رشک و غیرت هر خام دون را

(۱۹/۱۰۱)

www.anjomanfarsi.ir
بیان اوصاف شمس نیز از رشک ممکن نیست:

صفت مفخر تبریز نگویم به تمامت
چه کنم رشک نخواهد که من آن غالیه بیزم

(۹/۱۶۱۳)

گاهی نیز، وجود خود مولوی رشک افزاست تا چه رسد به سخن، در این حال او مای خود را خاموش می‌کند تا بی حضور او به سوی خداوند برود:

ای سخن خاموش کن با ما میا بین که ما از رشک بی ما می‌رویم

(۱۳/۱۶۷۴)

۴/۱- استلذاذ: از سایر اسبابی که در طریق خاموشی مولوی دخیل است و باز به مشرب عرفانی او مربوط است، استلذاذ است. مشرب عرفانی مولوی بر پایه شوق و محبت است. با شوق و محبت با حق سخن می‌گوید و گفتار شوق‌آمیز حق

را نیز می‌شنود. خاموشی به منظور شنیدن سخن حق لذت‌آور است. در غزل او خدا چون مه خوشرویی است (۱۳/۳۰۲۹) که صاحب لب شیرین است (۱۳/۲۷۱۷)، دوستی است (۹/۱۲۳۸) که با لب دلگشایش (۱۱/۱۲۸۹) سخن را در دهان مولوی نهاده است. عشق است که گفت او جان را جان فراست (۱۱/۲۶۷۲)، پس سکوت و خاموشی هم به فرمان اوست. برای رعایت ادب، مولوی دو لب را می‌بندد تا لب دلگشای او راز گوید (۱۱/۱۲۸۹). حلاوت لب معشوق شاعر را خاموش می‌کند تا او بگوید:

سخن تو گو که مرا از حلاوت لب تو نه عقل ماند و نه اندیشه‌ای و نی رایبی

(۹/۳۰۶۵)

دریای دل از مدحت می‌غرد و می‌جوشد لیکن لب خود بستم از شوق مقال تو

(۱۷/۲۱۷۰)

خمش باشم ترش باشم به قاصد تا بگوید او خمش چونی ترش چونی تو را من چون صنم باشم

(۱۴/۱۴۳۲)

تو اگر نوش حدیثی ز حدیثان خوش او تو مگو تا که بگوید لب آن قند فسانه

(۱۰/۲۳۷۳)

وزا بگیرم ادب را ببندم ذول لب را که تا راز گوید لب دلگشایش

(۱۱/۱۲۸۹)

ای لب من خموش کن سوی اصول گوش کن تا کند او به نطق خود نادره غمگساری ای

(۱۱/۲۴۸۵)

(۱۳/۲۷۱۷، ۱۳/۳۰۲۹، ۱۲/۵۰۱۱، ۱۳/۱۱، ۲۰/۱۴۰۲، ۱۵/۱۸۳۴، ۱۷/۱۴۹۷)

۵/۱- حضور شمس: بخشی از تأثیر شمس تبریزی بر شخصیت و آثار مولوی در طریق عرفانی اوست که بر رفتار و گفتار مولانا تأثیر داشته است. برخی حتی توصیه به خاموشی را نیز شیوه ارشادی شمس شمرده‌اند. (آسیابادی، ۱۳۸۷:۳۸۱) شواهدی وجود دارد که مولوی در سخن و سکوت هم تحت تأثیر شمس است:

ای شمس حق تبریز در گفتنم کشیدی روزی دو در خموشی دم در کشید باید

(۱۶/۸۵۸)

از سوی تبریز اگر شمس حقم باز رسد شرح شود کشف شود جمله گفتارم ازو

(۱۷/۲۱۴۲)

چو به تبریز رسد جان سوی شمس الحق و دینم همه اسرار سخن را به نهایت برسانم

(۱۳/۱۶۱۵)

و نیز (۱۳/۵۷۸، ۹/۱۹۸۸، ۱۳۲/۵۰۵، ۱۱/۱۳۲، ۸/۷).

بخش دوم : دلایل مرتبط با زبان

۱/۲- زبان، آفات و نارسایی‌های آن: زبان در غزل مولوی اعم از حرف، دم، لفظ، سخن، گفت و گفتگو است، اما حساب معنا جداست چرا که هر چه از زبان و آفات آن بد می‌گوید در مقابل از معنا دفاع می‌کند. مصادیق لفظ و سخن و گفت در شعر او روشن است اما مصادیق معنا وسیع است چنان که قلمرو آن شامل همه آثار او است. در مثنوی از معنا به وحی دل (دفتر ۱۸۵۴/۴) تعبیر کرده است که به همین سبب هم از خطا و سهو ایمن است (زرین‌کوب، ۱۳۷۴: ۱۹۹-۴۱۷، ۱۹۸، ۳۹۰) و در غزلیات، شرط شنیدن آن را خاموشی می‌داند:

خاموش باش که تا وحی‌های حق شنوی که صد هزار حیات است وحی گویا را

(۸/۶۱)

بخش معنای زبان تا زمانی که به لفظ در نیامده از آن بی‌نیاز است و به همین سبب لفظ سبب نقص معانی می‌شود:

بگیر و پاره کن این شعر را چو شعر کهن که فارغ است معانی ز حرف و باد و هوا

(۹/۲۲۹)

(و نیز ۱۲/۲۷۱۹، ۲۹/۱۴۳۹).

در نظر شاعر عارف، زبان معنا، زبان دل است که تعبیر دیگری از وحی القلوب است. این زبان، نیاز به زبان سر ندارد. جان همواره بیدار است و در خاموشی نیز جذب معنا می‌کند (۸/۶۰). منشأ سخن در دل است و به همین سبب مستقل از زبان است. تجربیات عرفانی مولوی و کشفیات او که از دل برمی‌خیزد از نوعی است که با زبان روزمره - که دیگران نیز با آن آشنا هستند - بیگانه است و همین امر سبب می‌شود که شاعر زبان سر را نامحرم و غیر تلقی کند و آن را در بیان معارف غیب ناتوان بداند. تعبیری چون بحر دانستن دل و جوی دانستن زبان (۷/۳۵۴) از این باب است. شکوه سخن نه از زبان که از دل است (۱۲/۳۰۱) و در پیشگاه آن ترکی و رومی و نیشابوری مطرح نیست (۳۸/۳۰۷۳) بلکه زبان دل زبان یکرنگی است:

خاموش باش تا دل بی این زبان بگوید چون گفت دل نیشم زین گفت عار دارم

(۱۱/۱۶۹۲)

(و نیز ۹/۱۵۹۱۰/۲۰۴۴، ۱۷/۱۰۲۸، ۱۱/۱۰۲۸، ۱۷/۱۸۲۱، ۱۳/۴۵۸، ۶/۲۳۱، ۹/۹۲۰، ۷/۸۷۳، ۸/۸۰۳، ۱۰/۱۰۲۶، ۱۱/۱۶۹۲).

مولانا این تلقی از زبان را احتمالاً از شمس آموخته است یا اینکه هر دو به توارد بدان رسیده‌اند: «آن نطق در زبان از اصل نطق نیست زیرا که اصل نطق دل است. همه نطق‌ها از دل خیزد». (شمس تبریزی، ۱۳۷۷: ۶۳)

چنین است که یکی از آرزوهای شاعر بی‌نیازی از زبان و تقرب حق است:

کی باشد ای گفت زبان من از تو مستغنی شده با آفتاب معرفت در سایه شاه آمده

(۸/۲۲۷۹)

۲/۲- عدم محرمیت: چنان که اشاره شد، یکی از آفات زبان و به تبع آن شعر این است که محرم معانی و یافته‌های ذوقی و قلبی شاعر نیست و به این سبب شاعر با اذعان به توانایی گفت، خود را به سکوت دعوت می‌کند:

بس کن و بیش مگو گر چه دهان پر سخن است زانک این حرف و دم و قافیه هم اغیارند

(۱۳/۷۷۵)

و نیز (۱۷/۱۸۲۱).

۳/۲- زبان حجاب است: اگرچه به ظاهر زبان روشنگر است اما در واقع، هر گاه پرده‌ای از عالم معنا برمی‌دارد در همان حین پرده دیگری بر آن می‌افکند:

در خاموشی است تابش خورشید بی حجاب خاموش کین حجاب ز گفتار می‌رسد

(۱۴/۸۷۰)

(و نیز ۱۱/۱۸۱۷، ۱۴/۷۵۸، ۱۵/۸۷۱، ۹/۱۱۰۷، ۹/۲۷۵۰، ۹/۱۰۶۸، ۱۴/۱۵۴۸، ۱۵/۳۴۸، ۱۷/۵۵۶، ۸/۵۴۹، ۱۰/۳۵۹، ۲۱/۱۰۹۱، ۱۴/۲۵۴، ۱۸/۲۲۶۴، ۱۶/۵۰۹، ۱۱/۱۷۵۱، ۱۴/۴۳).

۴/۲- کبر: موهبت طبع شعر و قوت سخن که بر آمده از بستر زبان است گاه موجب اعجاب گوینده می‌شود که در مسیر سلوک حق پسندیده نیست:

گفت زبان کبر آورد کبرت نیازت را خورد شو تو ز کبر خود جدا در کبریا آویخته

(۲۸/۲۲۷۵)

(و نیز ۱۳/۲۹۸۳، ۱۳/۴۵۸، ۱۱/۵۳۹، ۱۵/۲۲۸۴، ۹/۶۸۶، ۸/۲۵۶۷، ۱۱/۷۰۸).

۵/۲- زبان هستی: یکی دیگر از دلایل ملالت شاعر از زبان، امکان گفتار بدون نیاز به زبان است. مولوی سایر پدیده‌های هستی را نیز صاحب زبان می‌داند، آنها نیز سخن می‌گویند بدون این که نیاز به زبان یا ز جنس زبان آدمی داشته باشند. بنابراین زبان‌های جانشین هم وجود دارد. از نظر او عارف حق نیز غیر از زبان راه‌های دیگری هم برای ابلاغ پیام دارد. بنابراین یکی از آرزوهای او این است که بتواند معانی را بدون نیاز به حرف، بگوید:

خاموش اگر توانی بی حرف گو معانی تا بر بساط گفتن حاکم ضمیر باشد

(۱۴/۸۳۹)

خاموش که غیر حرف و آواز بر صد لغت دگر سواری

(۱۹/۲۷۴۶)

مثال این زبان دیگر را شاعر در عالم کبیر یافته است، جهان و پدیده‌های پیدا و پنهان آن به ظاهر خاموش‌اند اما در نهان سخن می‌گویند. تسبیح تکوینی عبارت دیگری از همین امر است که در کلام وحی و احادیث نبوی نیز بدان اشاره شده است. این زبان هستی است، زبان فرشتگان، گل‌ها، پرندگان و حتی جمادات که بدون نیاز به زبان معهود سخن می‌گویند: خاموش کن ز حرف و سخن بی حروف گوی چون ناطقه ملائکه بر سقف لاجورد

(۱۲/۸۶۹)

بر بند لب و تن زن چون غنچه و چون سوسن رو صبر کن از گفتن چون صبر کلید آمد

(۱۱/۶۳۲)

(و نیز ۱۲/۱۳۴۸، ۱۲/۱۳۴۸، ۹/۲۱۷۲، ۹/۲۵۲۶)

سحرگه ناله مرغان رسولی از خموشان است جهان خامش نالان نشانش در دهان اینک

(۷/۱۳۱۵)

وان سه برگ و وان سمن وان یاسمین گویند نی در خموشی کیمیا بین کیمیا را تازه کن

(۱۱/۱۹۶۱)

در خاموشی است تابش خورشید بی حجاب خاموش کین حجاب ز گفتار می‌رسد

(۱۴/۸۷۰)

آتش و آب و خاک قصه‌گزار

در دیوار نکته‌گویانند

(۱۲/۱۱۵۸)

خامش از گفت و جملگی گفتار

عاشقا رو تو هم‌چو چرخ بگرد

(۱۴/۱۱۵۸)

(و نیز ۱۵/۱۲، ۲۳۷۰/۱۶۴۵)

بس بود بسیار گفتی ای نذیر بی‌نظیر

همچو مقناطیس می‌کش طالبان را بی‌زبان

(۱۲/۱۰۶۹)

چو آینه است و ترازو خموش و گویا یار ز من رمیده که او خوی گفتگو دارد

(۱۰/۹۳)

هم‌چو آینه شوی خامش و گویا تو اگر همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

(۱۴/۲۸۶۲)

(و نیز ۵/۱۹۲)

چون ترازو و چون گز و چو محک بی‌زبانند و قاضی بازار

(۱۳/۱۱۵۸)

باش چو شطرنج روان خامش و خود جمله زبان کز رخ ان شاه جهان فرخ و فرخنده شدم

(۲۱/۱۳۹۳)

۶/۲- فواید خاموشی: یک دلیل مهم تمایل به خاموشی در نتایج و فوایدی است که خاموشی نزد مولوی دارد. از جمله

این فواید، شنودن وحی حق، دوری از خوف و رجا و آسودگی روح است:

خموش باش که تا وحی‌های حق شنوی که صد هزار حیات است وحی‌گویا را

(۱۷/۲۳۳)

ای خمشی مغز منی پرده آن نغز منی کمتر فضل خمشی کش نبود خوف و رجا

(۴/۳۸)

خمش کن من چو تو بودم خمش کردم بیاسودم اگر تو بشنوی از من خمش باشی بیاسایی

(۲۷/۲۴۹۸)

بخش سوم: دلایل محیطی و مخاطب

۱/۳- نامحرمی مخاطب و نقص ادراک: یک قسمت دیگر از دلایل تمایل مولوی به سکوت، مرتبط با موضوع سخن و دیدگاهی است که نسبت به بخشی از مخاطبان خود دارد. به اصطلاح امروزی این نوع تمایل به خاموشی، مخاطب محور است. از نظر مولوی این سخنان از نوعی است که همه کس شرایط ادراک آن را ندارد، بنابراین خاموشی ترجیح دارد:

باقی غزل به سر بگوئیم نتوان گفتن به پیش خامان

(۱۴/۱۹۲۵)

تن زخم زیرا ز حرف مشککش هر کسی را صد گمان آید همی

(۱۸/۲۸۹۷)

گر شرح کنم این را ترسم که مقلد را آید بخیال اندر اندیشه سرگردان

(۸/۱۸۷۱)

دلیل دیگر کمی تعداد کسانی است که سخن او را درک می کنند. همین امر تمایل او را به گفتن کم می کند:

کم سخن گوئیم و گر گوئیم کم کس پی برد باده افزون کن که ما با کم زنان برخاستیم

(۷/۱۶۰۱)

حفظ اسرار حق و کتمان آنها از نامحرمان و خامان در طریق عرفانی یک اصل است، بنا بر این توصیه مولوی بر خاموشی به منظور حفظ سر، ادامه رسم و سنتی است که از مشایخ به او رسیده است:

خاموش کن و هر جا اسرار مکن پیدا در جمع سبک روحان هم بولهبی باشد

(۸/۵۹۵)

و نیز (۱۴/۹۲۳).

کم سخن گوئیم و گر گوئیم کم کس پی برد باده افزون کن که ما با کم زنان برخاستیم

(۷/۱۶۰۱)

او خود اذعان دارد که سخنانش رمز است و به همین سبب باید زبان درکشد (۱۷/۱۷۸۹)، این مَهْری است که خدا بر لب او نهاده است (۳/۱۵۶۲)، هر کسی محرمیت شنیدن سخنان او را ندارد (۱۳/۷۶).

نگفتن مولانا دلیل خست و کم فروشی نیست بلکه به نتایج افشای اسرار نیز نظر دارد. از جمله اینکه خوش ندارد شور و شر ایجاد کند:

بنمودمی نشانی زجمال او ولیکن دو جهان به هم بر آید سر شور و شر ندارم

(۸/۱۶۲۰)

و نیز (۱۰/۹۱۸).

چنین است که از نظر او مردم به دو دسته محرم و نامحرم تقسیم می‌شوند و او پیوسته شکوه می‌کند که بانگ ارواح پیوسته در گوش اوامر به گفتن می‌کند اما چون محرم نمی‌یابد لب از گفتن می‌بندد یا میل به خاموشی دارد. نامحرمان با صفاتی چون کور (۱۰/۱۰۳۶، ۷/۲۸۵۵)، کر (۵/۱۵۱۸)، مرغان هوا که انجیر نمی‌توانند بخورند (۱۲/۶۴۴)، ناطق اخرس (۱۷/۱۷۸۹)، بسته دهان (۱۸/۱۸۶۸)، در و دیوار (۱۳، ۱۲/۷۴۵)، سگ طبع (۱۴/۷۴۵) بی‌صوران و بی‌خبران (۲۰/۲۵) (۱۱، ۱۲/۱۱)، اخفش (۶/۱۲۳۱)، یار بی معنی (۱۳/۳۲۹۲)، مثنی پيس قرین پیری (۱۵/۶۷۸) و پست سخن‌حشیشی (۱۱/۹۱۲) وصف می‌شوند که لایق شنیدن راز نیستند. در مقابل اگر مولانا محرمی یا همچون خودی بیابد، به گفتن ترغیب می‌شود. به همین سبب خودی‌ها را با صفاتی چون دوزخ آشام وصف می‌کند:

فرو کشیدم و باقی غزل نخواهم گفت مگر بیابم چون خویش دوزخ آشامی

(۱۴/۳۰۵۸)

۲/۳- عوامل محیطی و خارجی: اسباب خاموشی شاعر منحصر به رویدادهای درونی و تلاطم امواج اندیشه‌ها نیست بلکه برخی از آنها به رویدادهای خارجی و محیط زندگی شاعر و حتی وضعیت جسمی او و مخاطب او مربوط می‌شود. قبلاً اشاره شد که نحوه سرودن غزل‌ها ارتجالی و شفاهی نیز بوده است، بنابراین، عوامل خارجی، نقش دوگانه‌ای در گفتن و نگفتن ایفا می‌کنند. شواهدی وجود دارد که حین سرودن غزل روز به شب و یا شب به صبح می‌رسیده است: همین که خروس بانگ زد وقت صبح یافتی شرح نمی‌کنم که بس عاقل را اشارتی

(۱/۲۴۷۶)

همین‌طور نشانه‌هایی هست که این عوامل کار سرودن را هم متوقف کرده‌اند و شاعر را به خاموشی کشانده‌اند که برخی از آنها عبارت‌اند از:

الف- تنگی وقت: هم در مثنوی و هم در غزلیات شمس مولوی بی‌گاه شدن زمان اعم از فرارسیدن شب یا صبح را بهانه‌ای برای ختم سخن و استقبال از سکوت اعلام می‌کند:

چند سخن ماند لیک بیگه و دیر است نیک هر چه به شب فوت شد آرم فردا قضا

(۱۵/۲۱۱)

و نیز (۸/۵۸۲، ۱۵/۹۲۹، ۹/۸۱۶).

ب- خواب و خستگی مخاطب: یکی از دلایل محیطی یا فیزیولوژیک محسوب می‌شود که باعث می‌شود راه سخن مولوی را ببندد:

گرفت خواب گریبان تو بپر سوی غیب
که تا تمام غزل را بگویمت فردا
بگه ز غیب بیایی کـشان کـشان دامن
که گل پگاه بچینند مردم از گلشن
(۹۰۱۰/۲۰۷۴)

بس سـخن دارد و از بیم ملال دل تو
لب بسته است در این معبده دانشمندی
(۱۰/۲۸۶۹)

باقی غزل و رای پـرده
مـجـوب ز تو که در ملالی
(۲۶/۲۷۲۸)

ج - خوان طعام:

خمش که خوان بنهادند وقت خوردن شد
حریف صرفه برد گر تمام برخوانی
(۱۳/۳۰۹۳)

خامش که به پیش آمد جوزینه و لوزینه
لوزینه دعا گوید حلوا کند آمینش
(۱۶/۱۲۲۷)

بهر خدای را خمش خوی سکوت را مکش
چون که عصیده می رسد کـتـه کن قصیده را
(۱۲/۴۶)

انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی

روزنامه علمی و مطالعات فرهنگی
نیز (۶/۳۸۲، ۱۴/۳۱).

د - حال گریه:

بگفتم حال دل گویم از آن نوعی که دانستم
شکسته بسته می گفتم پریر از شرح دل چیزی
بر آمد موج آب چشم و خون دل نتانستم
تنک شد جام فکر و من چو شیشه خرد بشکستم
(۱/۱۴۱۹)

www.anjomanfarsi.ir

نتیجه:

جستجو در دلایل و اسباب تمایل مولوی به خاموشی و سکوت نشان می دهد که خاموشی و سکوت به اندازه گفتن در نگرش مولانا اهمیت دارد. نتایج بررسی این دلایل و اسباب عبارتند از:

۱. زبان اگر چه روشنتر است اما به همان میزان حجاب افزاست. ۲. زبان، محرم بیان اسرار حق نیست. ۳. هر مخاطبی لایق درک معانی بلند عرفانی نیست. ۳. وصف حق در زبان نمی گنجد. ۴. حیرت و فنا مانع گفت شاعر است. ۱. در خاموشی فوایدی است که در گفتن نیست، از جمله این که انسان را از خوف و رجا می رهاند. ۵. شاعر عارف به خاطر استلذاذ از گفت معشوق بهتر است سکوت کند.

فهرست منابع و مآخذ

- ابوالقاسمی، مریم. (۱۳۸۳)، *اصطلاحات و مفاهیم عرفانی دیوان شمس*، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- پور نامداریان، تقی. (۱۳۸۶)، *در سایه آفتاب* (شعر فارسی و ساخت‌شکنی در شعر مولوی)، چاپ سوم، تهران: سخن.
- تبریزی، شمس‌الدین محمد. (۱۳۷۷)، *مقالات شمس تبریزی*، محمدعلی موحد، چاپ دوم، تهران: خوارزمی.
- چیتیک، ویلیام. (۱۳۸۵)، *راه عرفانی عشق* (تعالیم معنوی مولوی)، چاپ دوم، تهران: پیکان.
- دی لوئیس، فرنکلین. (۱۳۹۰)، *مولانا (دیروز تا امروز، شرق تا غرب)*، حسن لاهوتی، چاپ چهارم، تهران: نشر نامک.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۴)، *سرنی*، چاپ ششم، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- سرامی، قدمعلی. (۱۳۸۶)، خاموش تخلص مولوی نیست، *مجموعه مقالات مولانا پژوهی*، به کوشش غلامرضا اعوانی، دفتر دوم، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران: ۵۹-۱۹.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. (۱۳۷۶)، *زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی*، چاپ پنجم، تهران: زوار.
- مولوی، جلال‌الدین. (۱۳۶۳)، *کلیات شمس یا دیوان کبیر*، بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ سوم، تهران: امیرکبیر.
- _____ (۱۳۸۹)، *فیه مافیه*، بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ سیزدهم، تهران: امیرکبیر.
- محمدی آسیابادی، علی. (۱۳۹۰)، *مولوی و اسرار خاموشی*، (فلسفه، عرفان و بوطیقای خاموشی)، تهران: سخن.
- _____ (۱۳۸۷) *هرمنوتیک و نماد پردازی در غزلیات شمس*، چاپ اول، تهران: سخن.
- هجویری، علی بن عثمان. (۱۳۸۴)، *کشف المحجوب*، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، چاپ دوم، تهران: سروش.

هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

www.anjomanfarsi.ir